



نگاهی به فیلم «بنشی‌های اینی‌شرین» و احساسات مردانه آنقدرها ساده نیستند

نوشین تقی‌بی
نویسنده

یک کمدی غم‌انگیز در مورد دوستی‌های مردانه

همه‌ قصه‌ها با یک جمله یکسان شروع می‌شوند، یکی بود یکی نبود. اما جمله آغازین داستان پادریک و کالم متفاوت است، «دیگه ازت خوشم نیامد.» با همین جمله ویرانی آغاز می‌شود. بیشتر آدم‌ها در طول زندگی خود شکست عاطفی را تجربه می‌کنند. اما حتی اگر شما جزو معدود آدم‌های خوش اقبال باشید که از طرف معشوق رد نشده باشید، به احتمال بسیار زیاد از دست دادن یک دوست قدیمی را تجربه کرده‌اید. پاره شدن رشته‌های دوستی گاهی چنان غیرمنتظره است که مدت‌ها طول می‌کشد به آن عادت کنیم. تغییر شرایط زندگی، مشکلات خانوادگی، ازدواج، شاغل شدن و برای هم‌نسل‌های من مهاجرت، عمده‌ترین دلایلی هستند که باعث شده رفاقت‌های طولانی خود را از دست بدهیم. اما در بنشی‌های اینی‌شرین، داستان متفاوت است. نه کسی ازدواج می‌کند، نه پچه‌دار می‌شود و نه مهاجرتی در کار است.

مارتین مک دونا، نویسنده و کارگردان انگلیسی ایرلندی تبار، در چهارمین فیلم بلند خود به موضوعی پرداخته است که کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد، احساسات مردانه. ترکیب این موضوع با جنگ داخلی ایرلند در دهه ۱۹۲۰، ترازوی

جذابی ساخته است که در طول مدت فیلم شما را مهیوت خود می‌کند. سال ۱۹۲۳ است و در جزیره خیالی اینی‌شرین، صداهای جنگ داخلی ایرلند در سراسر جزیره شنیده می‌شود که صدای پس زمینه مناسبی برای جنگ بین دو دوست در آینده ایجاد می‌کند. هر روز ساعت ۲ بعدازظهر، پادریک (با بازی کالین فارل) به سراغ بهترین دوستش کولم (با بازی برندان گلیسون) می‌رود و هر دو به میخانه می‌روند. این دو دوست یک جفت ناهمگون‌اند. اولی یک دامدار ساده است که می‌تواند ساعت‌ها در مورد مدفوع اسب‌ها صحبت کند. دومی متفکری که موسیقی می‌داند، گمانچه می‌نوازد و طعمه حملات ناامیدی وجودی می‌شود. امروز اما متفاوت است. وقتی پادریک در می‌زند، کولم به سادگی به او بی‌توجهی می‌کند. روی صندلی خود می‌نشیند و سیگار می‌کشد. «چرا در روبه‌روی من باز نکردی؟» سؤالی است که پادریک با ناراحتی از خواهرش سیوبهان (با بازی کری کاندون) می‌پرسد. پاسخ سیوبهان یک شوخی بدجنس است: «شاید دیگه تورا دوست نداره.» شوخی که بزودی به طرز وحشتناکی واقعی می‌شود.

مشکل کولم بسیار جدی است، افسردگی و ترس ناشی از بالا رفتن سن. او مصمم است در سال‌های باقی مانده عمرش کارها خلاصانه انجام دهد و می‌خواهد پادریک را از زندگی خود بیرون کند. هدفش کاملاً مشخص است، نمی‌خواهد

وقت خود را با حرف زدن‌ها بیهوده با یک مرد ساده دل هدر کند. با اینکه از نظر دومینیک، پسر شیرین عقل پلیس جزیره، رفتار کولم بچه‌گانه است، اما کولم بسیار جدی است و پادریک را تهدید می‌کند، هر بار که پادریک با او صحبت کند، یکی از انگشتان کمانچه نواز خود را قطع می‌کند.

اما پادریک کسی نیست که از یک چالش عقب‌نشینی کند. او با نادیده گرفتن نصیحت خواهرش، نقشه حلیله گرانه می‌کشد. اگر کولم فکر می‌کند که پادریک انسان خوبی است، شاید راه حل این است که پادریک تبدیل به یک انسان بد شود؟ همان‌طور که جنگ می‌تواند مردان را به هیولا تبدیل کند، درگیری با کولم نیز طبیعت خوب ذاتی پادریک را از بین می‌برد و رنجش را به خشم، سخاوت را به پستی و عشق را به انتقام تبدیل می‌کند.

پیچ و تاب‌های زیادی در این داستان تلخ و خونین وجود دارد و هر یک از آنها ما را داخل حلقه‌ای گیج کننده می‌اندازد. اما وقتی حقایق کلیدی فاش می‌شود کاملاً منطقی به نظر می‌آیند. بسیاری از کارگردان‌ها و نویسندگان نمی‌دانند کلمه «وجودی» به چه معناست، اما مک

دونا می‌داند. پادریک در یک بحران واقعی وجودی است، زیرا او خود را با رابطه‌اش با کولم تعریف می‌کند، کسی که بدون او درمانده و بی‌کس است. این بحران منجر به انتقام‌جویی احمقانه‌اش می‌شود.

مک دونا می‌داند که ساختن فیلمی شعراگونه که بگوید «مردها هم احساساتی هستند» کافی نیست. در عوض، او کار درخشانی می‌سازد تا دلایل روی آوردن مردها به خشونت، یا در مورد کولم خودزنی را نشان دهد. در واقع خشونت برای پادریک روشی است که از طریق آن احساس از دست دادن، طرد شدن یا ترس را تغییر می‌دهد. مک دونا قبلاً با شخصیت‌های فارل و گلیسون در «این پروژ» به بررسی این موضوع پرداخته است. اما شاید فیلم غم‌انگیزتر در مورد آشفتگی‌هایی بود که مردها می‌توانند درگیر آن شوند.

دومینیک، پادریک و کولم چهره‌های غم‌انگیزی هستند. شما نمی‌توانید بدون گریه کردن این فیلم را تماشا کنید. اما مطمئن باشید که اشک ریختن باعث جذابیت بیشتر فیلم برایتان خواهد شد. این داستان خنده‌دار-غم‌انگیز سال‌ها الهام بخش خواهد بود. بنشی‌های اینی‌شرین به شکل ماهرانه‌ای به بررسی پیچیدگی‌های یک دوستی افلاطونی می‌پردازد. زمانی که دوستی قدیمی از مؤدب بودن دست می‌کشند و شروع به واقعی شدن می‌کنند، همراه با طنز و ترازوی.

بنشی‌های اینی‌شرین به شکل ماهرانه‌ای به بررسی پیچیدگی‌های یک دوستی افلاطونی می‌پردازد؛ زمانی که دوستان قدیمی از مؤدب بودن دست می‌کشند و شروع به واقعی شدن می‌کنند



درباره کتاب «کمی دیرتر»

«کمی دیرتر» هم بیایی طوری نمی‌شود

شهرین شاه‌نظری
نویسنده

در این یادداشت قرار است خلاصه‌ای از کتاب «کمی دیرتر» اثر سید مهدی شجاعی را که در سال ۱۳۹۰ به رشته تحریر درآمده است با هم مرور کنیم. این کتاب واقعیت حال و احوال ما در دوران غیبت را به تصویر کشیده است.

وقتی دنبال کتابی داستانی در مورد ظهور و آمدن آقا بودم، اولین نویسنده سید مهدی شجاعی بود، که به ذهنم آمد. این کتاب در کتابخانه نخوانده افتاده بود. فکر می‌کردم مانند کتاب وای تشنگی، کشتی پهلو گرفته، سقای آب و عطش و...، روضه باز است و قرار است با آن حسابی گریه کنم. به عادت همیشه اول ورق زدم و ناگهان چشمم به جمله «آقا نیا» افتاد و دلم خالی شد. فهمیدم که سید می‌خواهد خواب ما را آشفتگی کند. یک آشفتگی لازم، یک آشفتگی واقعی، یک سیر و سلوک در احوالات این روزهای همه ما.

کتاب از چهار فصل زمستان، پاییز، تابستان و بهار تشکیل شده است. هر فصل حس و حال جامعه از انتظار را بیان می‌کند. اینکه ایشان حاضر غایب هستند و دیدگان قادر به دیدار ایشان نیست، زیرا هوای دنیای امروز از هر وقتی آلوده‌تر به هوای ریا و تزویر شده.

بخش اول و دوم کتاب به مجلسی می‌پردازد که در نیمه شعبان برگزار شده و همه از اعماق وجود فریاد می‌زنند: «آقا بیا، آقا بیا.» در این میان «اسد» جوانی است که در آن میان فریاد می‌زند: «آقا نیا، آقا نیا.» و مجلس از این فریاد انفرادی بهم می‌ریزد. مجلس که تشکیل شده از نویسنده، روشنفکر، بازاری، وزیر و وکیل است و هر کدام نسبت به موقعیت خود و از دیدگاه خودشان نصیحتی به جوان کرده و جمع را ترک می‌کنند. راوی کتاب که همان نویسنده است با کشف و شهود با جوان همراه شده و همان‌طور که در کتاب آمده به صورت ناظر خاموش با پسر همراهی می‌کند. داستان هم با همان شیوه شهودی و بی‌زمان پیش می‌رود. اما اصلاً حرف حساب این جوان چیست؟ چرا جشن نیمه شعبان را با آن جمله به هم می‌ریزد؟ منظورش از «آقا نیا» چیست؟

رمان کمی دیرتر به این سؤالات می‌پردازد و یکی از بهترین داستان‌های مذهبی را می‌سازد. سید مهدی شجاعی در این کتاب به مفهوم انتظار می‌پردازد و رابطه منتظر و امام را بررسی می‌کند. سید در این رمان با ما صحبت می‌کند، او همه اقشار جامعه را با دلایل و بهانه‌هایشان برای نخواستن واقعی ظهور توصیف می‌کند، به تصویر می‌کشد و نشان‌مان می‌دهد که مدعیان انتظار و منتظران ظهور غریبه نیستند، خود ماییم. ماییم که به زبان، منتظریم اما در عمل هم آبا و ااقا مشتاق آمدنش هستیم؟

رمان کمی دیرتر نشان می‌دهد، هر کدام از کسانی که در جشن نیمه شعبان فریاد «آقا بیا، آقا بیا» سر می‌دادند و می‌خواستند سفیر دعوت آقا باشند و هنگام ظهور در کنار ایشان انجام وظیفه کنند، در زمان موعود با بهانه‌های مختلفی از همراهی‌شان خالی می‌کنند. آنجا به یاد جمله تاریخی امام حسین (ع) افتادم که فریاد کردند: «هل من ناصر ینصرنی؟ آیا یآوری هست که مرا یاری کند؟»

در فصل سوم و چهارم نویسنده خود را نقد می‌کند و همراه با اسد جوان حقیقت‌گو، وارد داستان‌های علامه مجلسی و محمد کر بلائی قفل‌ساز می‌شود و به اشتیاق دیدار و دلایل دیدن و ندیدن آقا می‌پردازد. روایت‌هایی که بسیار جذاب و خواندنی است. این واقعیت که اگر خالص و مخلص باشیم، آقا خود به دیدارمان می‌آیند و عطر وجودشان جانمان را نوازش خواهد کرد. قربه‌الی‌الله

همه از اعماق وجود فریاد می‌زنند: «آقا بیا، آقا بیا.» در این میان «اسد» جوانی است که در آن میان فریاد می‌زند: «آقا نیا، آقا نیا.» و مجلس از این فریاد انفرادی به هم می‌ریزد